

منطقه عملیات کربلای چهار را عوض کردیم و آن را به شلمچه آوردیم، اکثر برادرها نظرشان این بود که اینجا قابل عبور نیست، اصلاً امکان ندارد، من باید اینجا از نوع و دوراندیشی و آن تصمیم قاطع آقای محسن رضایی که دهها بار گفته‌ام باید تشکر کرد. یک تنه به جلو آمد و گفت ما از اینجا عبور می‌کنیم، آن‌هایی که باور دارند که می‌توانند از اینجا عبور کنند، بیایند یکی یکی جلو بنشینند

حرف‌ها نبود، فقط تنها چیزی که آقای رضایی گفت، گفت شما چه می‌خواهید، ما گفتیم که آتش می‌خواهیم. برادرمان سردار سرلشکر شهید شفیح‌زاده که مسئول توپخانه سپاه بودند به ایشان گفته بودند که همه قبضه‌های توپ به آنجا روانه بشود. جلوی ما جنگل بود. ما تا جایی که رفته بودیم توی جزیره نخلستان خرما بود. عراقی‌ها هم که پاتک می‌زدند از این درخت‌ها استفاده می‌کردند و می‌آمدند تا نزدیک، انبوه بود. یک ساعت و نیم این نخلستان جلوی ما واقعاً دیگر صاف شده بود. یعنی حجم آتش که ریخته شده بسیار مؤثر بود و کمک کرد و بعد هم حمله بچه‌ها. حتی یک گردان زرهی که از پشت به ما پاتک می‌زد، کل این گردان کشته یا اسیر یا مجروح شدند. یعنی دو سه گردان هم هجوم آوردند. یک فرمانده گردان داشتیم به نام شهید اصغرزاده، تا آنجا که یادم هست برادر روحانی هم که لباس رزم پوشیده بود با یک عماله دائم پشت خط به بچه‌ها روحیه و توجه می‌داد و می‌گفت ما چه کار کردیم. شاید یک مقدار بلوف می‌زد، مثلاً آن کارهایی که انجام شده بود بیش از اندازه گزارش می‌داد و به بچه‌ها می‌گفت. اصلاً یک صحنه عاشورایی شده بود. یعنی کسی دیگر به فکر این نبود که فرمانده به او دستور بدهد، بچه‌ها حمله می‌کردند. تا شب بچه‌ها جنگیدند، فردا ظهر هم ما یک نصف روزی درگیر آنجا بودیم، دیگر جزیره پاکسازی کامل شد. اصلاً جزیره آرامش پیدا کرد. جزیره‌ای که آنها دنبال این بودند که اجازه ندهند ما واردش شویم ما یک دفعه رخنه ایجاد کرده بودیم و جای پا گرفته بودیم. دنبال این بودند که ما را بیرون کنند. کاملاً جزیره آزاد شد و ما در آنجا مستقر شدیم. قرار شد به جزیره دوم برویم که عملیاتی صورت گرفت و رفتیم و برگشت از جزیره که عملیات چند شب بعد از عملیات ما بود که انجام شده بود، از جزیره که ساعت ۱۰ صبح تمام شده بود و جزیره دوم را گرفته بودیم و بوارین تا وقتی که از آنجا برمی‌گشتم آن طرف ساحل اروندرود بود که تیربارهای عراقی بودند. من با کالیبر به اصطلاح تیربار دوشکا مورد اصابت تیر واقع شدم و در راه برگشت که می‌آمدم از ناحیه زانو تیر خوردم. من یک بار در بیت المقدس زانویم تیر خورده بود، اینجا عراقی‌ها بی‌انصافی نکردند و به این زانو نزدند، به این یکی زدند. من داشتم می‌آمدم برای جلسه، برادرمان آقای شوشتری از طرف قرارگاه نجف به آنجا آمد و جانشین آنجا بود. با همان وضعیتی که تیر خورده بودم حاضر بودم. حاضر نشدم به عقب برگردم، نشستیم و جلسه را تشکیل دادیم و هماهنگی کردیم. به محض اینکه بچه‌ها خبردار شده بودند که ما مجروح شده‌ایم، ما را به عقب آوردند، حتی از استان، فرمانده سپاه منطقه استان گیلان که آمده بود توی منطقه، سریع آمبولانس تهیه شد و ما قرار بود که برویم اورژانس و بعد هم بیمارستان اهواز، ولی دیدیم که این‌ها پیش‌بینی و برنامه‌ریزی کرده‌اند، به محض این که شنیده‌اند ما مجروح شده‌ایم با یک آمبولانس ما را شبانه و تا خود رشت یکسره آوردند.



وارد کرده بودیم، گذاشتیم تا قیچی نشویم، در محاصره قرار نگیریم و کاملاً بچه‌ها اسیر نشوند و اینکه حلقه محاصره را کمی باز بکنیم. عراقی‌ها از سه طرف شروع کردند به پاتک زدن. بعضی موقع‌ها بچه‌های ما از پشت خاکریزی که می‌جنگیدند، از پشت تیر می‌خوردند. یادم هست که در همان روز اول، بیش از ۳۰ نفر فقط مسئول پشتیبانی و تدارکاتی که مهمات و غذا و آب به خط می‌آوردند، شهید و مجروح دادیم. حتی فرمانده گردان ما شهید خوش‌سیرت و محور ما، که هم فرمانده گردان بود و هم محور، ترکیبی به زانوی او خورده بود. حاضر نشد به عقب بیاید. تا عصر آنجا ماند. ما تصمیم گرفتیم که یگان‌هایمان را به عقب بیاوریم و سه گردان را از محاصره بیرون بیاوریم. وضع را به قرارگاه کربلا اعلام کرده بودیم که ما چه کار کردیم و به جزیره وارد شدیم. آن‌ها روی نقشه کار کرده و دیده بودند از این رخنه‌ای که ایجاد شده باید استفاده کنند و این را توسعه بدهند. ما پشت بی‌سیم اعلام کردیم که می‌خواهیم به عقب بیاوریم. به فرمانده قرارگاه نجف که سردار ایزدی بود. به سردار ایزدی اعلام کردیم ما می‌خواهیم عقب بیاوریم. وضع و مشکلات را برایش شرح دادیم. ایشان به ما گفت نه، حالا مقاومت کنید ولی خیلی هم جدی نبود. من دیدم یکبار به آقای رضایی بی‌سیم را که شنود می‌دادند و گوش می‌کردند، آمد روی شبکه و به ما گفت حق ندارید به عقب برگردید. ما گفتیم وضع این‌طوری است. ایشان به یاد دارم فرمودند، این سرزمین، سرزمین محمد رسول الله است و باید آن را حفظ کنید. تصمیم گرفته بودیم که به عقب برگردیم. وقتی این را گفت، همه بدنم لرزید. به سردار رضایی هم که پشت بی‌سیم بود، گفتم برادر رضایی، یک بار دیگر این را به همه شبکه بگو. یک بار دیگر ایشان این را گفت و به بچه‌ها گفتیم که دیگر بچنگید. این سرزمین باید حفظ بشود. واقعاً سرزمین عاشورایی شد. من خاطرم هست که ظهر بود، تقریباً به بچه‌ها از این رادیوهای کوچک داده بودیم پشت خاکریزی، از شب هم آمده بودند و صبحانه نخورده بودند و آب به این‌ها نرسیده بود و مهمات آن‌ها تمام شده بود. در جزیره پشت خاکریزی که یک لودری آمده بود و آن را زده بود مستقر شده بودند. دست‌ها خونی و قیافه‌ها ترکش خورده، مثلاً پانسمن کرده بودند. حتی مجروحان که دست و پا قطع شده آنجا افتاده بودند. اما دیگر کسی فکر این

مجروح و شهید جلو می‌رفتند. عملیات دائم و پشت سر هم بود. عملیات‌های قبل ما معمولاً در روز نمی‌جنگیدیم. روزها آفند نمی‌کردیم، شب‌ها آفند می‌کردیم، روزها پدافند می‌کردیم یا اگر هم آفند می‌کردیم خیلی محدود، در مقابل پاتک دشمن بود. در عملیات کربلای ۵ ما شب و روز می‌جنگیدیم. اصلاً دیگر کسی آرام و قرار نداشت. خوب هم ایجاد انگیزه شده بود. یعنی این عملیات، عملیاتی بود که با سرنوشت و گذشته همه عملیات‌های ما گره خورده بود. خوب دنباله عملیات گرفته شد و حالا کل عملیات به جای خودش بماند. لشکر قدس ۱۶ گیلان که واقعاً اولین تست عملیاتی بزرگ این لشکر بود. یعنی بعد از عملیات‌های محدود کردستان و تعقیب کردن زندان‌ها و عملیات کربلای ۲ که در حاجی عمران بود که عملیات محدود و کوچکی بود، در یک عملیاتی وارد شده بود که عملیات بزرگی بود، داخل دشت و حجم آتش و درگیری‌های سخت، اما بچه‌های گیلان توی لشکر، حماسه‌هایی آفریدند که الحمدلله امروز بخشی از آن نگاشته شده است و من به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنم.

### سرزمین محمد رسول الله (ص)

وقتی که دوتا از لشکرهای سپاه برای ورود به جزیره بوارین رفته بودند، با مشکلات و موانعی مواجه شدند. به لشکر ۱۶ قدس گیلان مأموریت داده شد اقدام کند. در شب سوم یا چهارم عملیات بود که قرار شد ما برویم و اضافه بشویم به آن دو لشکر. رفتیم و بین آن دو لشکر هم واقع شدیم. یعنی دو لشکر یکی سمت راست ما بود و یکی سمت چپ. ما وقتی وارد منطقه درگیری شدیم، در همان شب اول وارد جزیره شدیم. جزیره‌ای که در آن دو سه شب درگیری بود و ما نمی‌توانستیم وارد آن بشویم، بچه‌ها وارد شدند. منتها تا صبح عراقی‌ها، شاید هم یک کمین بود و یک دامی بود برای ما، این‌ها راه را برای ما باز کرده بودند. احتمال این را هم می‌شود داد. با درگیری و سختی زیادی وارد جزیره شدیم. وقتی وارد جزیره شدیم، صبح متوجه شدیم از چهار طرف محاصره کامل هستیم. سوراخ و رخنه‌ای را باز کردیم و رفتیم. عراقی‌ها شروع کردند به پاتک، اینجا بود که ما متوجه شدیم که به کجا وارد شدیم و با چه سختی‌ها و مشکلاتی‌ها روبه‌رو هستیم. همه لشکر را بسیج کردیم. پشت سه گردانی را که

کند. یعنی موتور قایق گیر می‌کرد و اصلاً نمی‌توانست عبور کند. بعد تمام این زمین را میدان مین و سیم‌خاردار کرده بودند. بعد بین هر منطقه خود اینجا که آمده بودند یا جاده زده بودند یا فت زده بودند. فت‌هایی که فقط نفر عبور می‌کرد، به عرض مثلاً ۵۰۰ متر در ۵۰۰ متر که فقط می‌آمدند به کمین‌هایشان و برمی‌گشتند. آن وقت این‌ها تمام این زمین شلمچه را موانع ایجاد کرده بودند، با پوشش، یعنی فقط کمین گذاشته بودند. یعنی اگر ما عبور می‌کردیم و حمله می‌کردیم فقط با این کمین‌ها درگیر می‌شدیم. نیروهای عمده آن‌ها پشت موانع بود که تمام آماده بودند. یعنی با یک نیروی اندک می‌توانستیم وارد منطقه شلمچه بشویم. دو وقتی که وارد می‌شدیم تازه بعد از روشن شدن هوا مواجه می‌شدیم با خط مستحکم عراقی‌ها، خوب منطقه به‌سرعت آماده شد.

### آغاز عملیات کربلای ۵

اما این طرف همه انگیزه داشتند. عراق هم با خیال راحت همه را به مرخصی فرستاد و اصلاً دیگر فکر عملیات ما را نمی‌کرد. چون دائماً عکسبرداری می‌کرد و می‌دید که یگان‌های ما در منطقه مانده‌اند. بحمدالله به‌سرعت منطقه آماده شد و قرارگاه‌های قدس و نجف کل منطقه را هدایت می‌کردند، یگان‌ها پای کار رفتند. قرار شد یگان‌ها موج به موج به جلو بروند. اولین شب عملیات بچه‌ها توانستند عبور کنند. یعنی از اول شب کار را شروع کردند که توی تاریکی شب ما به یک حدی برسیم. شروع کردند تا سهرای میدان امام رضا که اسمش را میدان امام رضا گذاشتند، برونند و از آنجا به سمت جلو بروند. عملیات کربلای ۵ شاید از نظر وسعت زمین، وسعت زیادی نداشت، عملیاتی بود که قدم به قدم خون ریخته بود و قدم به قدم بچه‌ها جنگیدند و می‌شود گفت یک عملیات به معنی صد درصد تخصصی و فنی و حرفه‌ای بود، یعنی اگر ما بگویم سربازان حرفه‌ای جنگ در طول هشت سال جنگ کجا بودند، در کربلای ۵ بودند. عبور کردند و رفتند، حتی دو روز هم می‌جنگیدند. فردای عملیات که اول شب شروع شد، بچه‌ها توانستند یک بخشی را برونند و از کمین‌ها عبور کنند و به بعضی خطوط عراق برسند. هر چه قایق‌ها تیر می‌خوردند، موج بعدی می‌رفت. مثلاً جایگزین می‌شد. خود بچه‌ها هم در میدان مین که باز آب بود مثلاً ۵ سانت، ۱۰ سانت آب بود، پیاده می‌شدند و می‌رفتند. رفتند روی زمین و شهید شدند، راه را باز می‌کردند، اصلاً دیگر کسی دنبال این نبود که منتظر باشد یک تیمی بیاید و راهکار بزند. هرکسی دنبال این بود که خودش راهکار بزند و جلو برود. در میدان امام رضا، سهرای امام رضا بودیم، شاید مثلاً ده‌ها جنازه شهید و مجروح ما در آنجا بود. اصلاً دیگر مثل عملیات‌های گذشته نبود. هرکسی می‌رفت جلو می‌گفت بیاید مجروحین و شهدا را جمع کنید. رزمنده‌ای دیگر متوقف نمی‌شد برای